

کوی سرخاب تبریز دیده به جهان گشود، در نوجوانی برای کسب و کار به تفلیس رفت و به کمک دوستان، کم کم ثروتی اندوخت و پس از مدتی به مقاطعه کاری پرداخت. طالبوف، ثروتمندی مال اندوز و بی هدف نبود و در بین مردم به راستگویی و صداقت معروف بود. او ضمن فعالیت‌های اقتصادی، زبان روسی را فرا گرفت و در راه بالا بردن سطح اطلاعات سیاسی و اجتماعی خود تلاش کرد، در اواسط حکومت ناصرالدین‌شاه که آزادیخواهان ایران برای تحصیل آزادی و مشروطیت به مبارزه برخاستند، طالبوف از راه قلم به آنان یاری کرد، مردم آذربایجان به پاس خدمات ارزنده او، در دوره اول مجلس، وی را به نمایندگی برگزیدند، ولی او از رفتن به مجلس خودداری کرد. به عقیده مستشارالدوله و تقی‌زاده علت نیامدن او، ضعف پیری و ناتوانی و تاری چشم بود؛ و جمعی را هم عقیده بر این است که چون ملایان آن روزگار، طالبوف را تکفیر کرده بودند، و خواندن کتاب مسالك المحسنين او از طرف شیخ فضل‌الله نوری تحریم شده بود، برای احتراز از پیش آمدهای ناگوار به تهران نیامد.

این مرد انسان دوست، ترقیخواه و وطن پرست، هرگز هویت ایرانی خود را فراموش نکرده بود و می‌گفت: «اول جهان را دوست دارم، سپس ایران را و پس از آن خاک پاك تبریز را.»^۱ او با اروپا رفته‌ها و غرب زده‌هایی که از تمدن جدید تنها باده‌نوشی و خوردن گوشت خوک را آموخته‌اند، سر جنگ و مخالفت داشت؛ وی نه تنها با افکار و اندیشه‌های سیاسی مردانی چون: روسو، ولتر و منتسکیو آشنا بود، بلکه با علوم جدید نیز کم و بیش مأنوس بود و آثاری در هیأت و فیزیک نیز از خود به یادگار گذاشت؛ و برخلاف صوفی مسلکان بی بند و بار نوشت: «دیگر آن زمان گذشته است که بگوئیم:

این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن آنجاست کور نام نیست
باید بفهمیم این وطن که وظیفه ما در حفظ و ترقی آن، هر نوع فداکاری و جانسپاری است ایران است... غیرت و حمیت بشری فقط در حفظ عزت وطن و ناموس وطن و ازدیاد ثروت وطن و تربیت اولاد وطن و حفظ مذهب و رسوم وطن است و بس.»^۲
طالبوف قدرت حکومت را ناشی از ملت می‌دانست و در آثار خود از آزادی، برابری و حقوق اکثریت سخن می‌گوید. به نظر او مردم باید از پنج نوع آزادی برخوردار باشند:
اول: آزادی فردی، یعنی هر انسانی حق دارد هر چه می‌خواهد بکند، بدون آنکه حق دیگران را پایمال نماید.

۱. عبدالهادی حائری، تشیع و مشروطیت در ایران، انتشارات امیرکبیر، ص ۴۷.

۲. طالب اف کتاب احمد، ص ۹۲.

دوم: آزادی عقاید، هرکس آزاد است هرگونه عقیده‌یی که مایلست داشته باشد و هیچ مقامی نمی‌تواند فردی را به‌خاطر عقیده‌یی که دارد مورد سرزنش و مجازات قرار دهد. حق داشتن عقیده شخصی مساویست با حق فرد نسبت به پول خودش، ولی به هیچکس نباید اجازه داد که در عقاید مردم فساد پدید آورد.

سوم: آزادی گفتار، هرکس آزاد است که بنویسد و سخنرانی کند، ولی کسی که ایجاد اختلال کند و سخنان موهن و افتراآمیز بر زبان راند، پس از رسیدگی کامل کیفر می‌بیند. چهارم: آزادی مطبوعات، طالبوف چنانکه قبلاً گفتیم از آزادی مطبوعات و روزنامه‌ها حمایت می‌کند و می‌گوید نباید کسی را از اینکار که تبه‌بیداری و هشیاری مردم کمک می‌کند بازداشت، مگر آنکه مطالب آن افتراآمیز و گمراه‌کننده باشد.

پنجم: آزادی اجتماعات، پیروان عقاید و ایدئولوژیهای مختلف می‌توانند در مجامع و اجتماعات گوناگون، اصول افکار و عقاید خود را مطرح کنند، کارهای دولت را مورد مطالعه و انتقاد قرار دهند و با آنها موافقت یا مخالفت نمایند نظریات اصلاحی خود را در اختیار دولت قرار دهند. طالبوف در آثار خویش ایمان و اعتقاد راسخ خود را به اراده اکثریت و حاکمیت مردم بارها اعلام می‌کند.

در میان طبقه روحانیان این دوره، آقا شیخ‌هادی نجم‌آبادی نیز از حقوق مردم دفاع می‌کرد. او در یکی از آثار خود از نهادهای سیاسی و اجتماعی دوران خود به سختی انتقاد و باتوجه به سوابق درخشان فرهنگ و تمدن اسلامی در قرون وسطا، از انحطاط و عقب‌ماندگی ملل اسلامی با تأثر فراوان یاد می‌کند: «... حال چه شد که کفار براهل اسلام در بلاد ایران تفوق و علو جستند و مردم ایران به تبعیت کفار، سکونت در بلاد ایشان را مایلتر هستند؟ این نیست، مگر به جهت آنکه عدالت در بلاد ایشان بیشتر و خلق در حکومت ایشان آسوده‌ترند و اموال و نفوس در تحت حکومت ایشان محفوظتر است»^۱ ... شیخ‌هادی، اگرچه يك مجتهد بود، ولی نه تنها در پیرامون نقایص مجتهدان همزمان خویش سکوت نکرد، بلکه به زوش آن دسته از مجتهدانی که به نظر او، دشمن خوشبختی مردم بودند، سر جنگ داشت و با صراحت می‌گفت: «شخص بیدین تا به لباس اهل دین و زهد و تقوی در نیاید، نمی‌تواند مردم را اغوا و گمراه نماید و از حق برگرداند، پس شیاطین همین اشخاصند که با خدا راهی ندارند و در لباس سالکین راه حقتند و مردم ایشان را هادی و مرشد می‌دانند... اگر این گفتگو را در نزد بعضی از عوام از

اهل تدلیس و تلبیس بنمایی، فریاد می‌کنند که کافر شدی، هرکس به کفش عالم^۱ بی‌احترامی نماید، بی‌احترامی به خودش نموده... هرکس به عالم بی‌احترامی کند... بی‌احترامی به خدا و پیغمبر (ص) نموده است...»^۱

«طالبوف در نامه‌یی که در شماره ۴۳ روزنامه انجمن تبریز به چاپ رسیده، می‌نویسد: «ایرانی تاکنون اسیر يك گاو دوشاخه استبداد بود، اما بعد از این اگر اداره خود را قادر نشود، به گاو هزار شاخه رجاله دچار گردد. آن وقت مستبدین به نابالغی ما می‌خندند و دشمنان اطراف شادی‌کنان لاحول کنند. فاش می‌گویم که من این مسئله بی‌چون و چرا می‌بینم.»

از احوال و چگونگی زندگی خصوصی طالبوف اطلاعات زیادی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که او مسلمان با عقیده‌ای بوده و مراسم حج را به جا آورده و با اینهمه هرگز پایبند اوهام و خرافات مذهبی نبوده است. از خلال نوشته‌های او درمی‌یابیم که وی مردی بشردوست و میهن‌پرست بوده و در میهن‌پرستی افراط می‌ورزیده، چنانکه در نامه مورخ ۱۶ رمضان (۱۳۲۶ ه. ق) که به یوسف اعتصام‌الملک فرستاده، می‌نویسد: «بنده مُحب عالم و بعد از آن مُحب خاك پاك تبریز هستم. چکنم حرف دیگر یاد نداد استادم! هرچه در تبریز درست نمایند، بنده را می‌توانید شريك و سهیم و عبد و خادم و جاروکش آن عمل بدانید.»^۲

چشم طالبوف در اواخر عمر تار شد، به طوری که هنگام نوشتن و خواندن، کاغذ را آن قدر به چشم نزدیک می‌کرد، که بیش از سه انگشت فاصله نمی‌مانده. پس ناچار به قصد معالجه به برلین رفت و رفتن او به برلین مصادف با زمانی بوده که احتشام‌السلطنه سفیر ایران در آلمان بوده است (۱۹۰۲ یا ۱۹۰۳ م).^۳

طالبوف در اواخر سال (۱۳۲۸ ه. ق) یا اوایل سال (۱۳۲۹ ه. ق)^۴ در ترمخان

۱. نجم‌آبادی، تحریر العقلاء، ص ۸۸.

۲. تعصب طالبوف در وطن‌پرستی به قدری شدید بوده که حتی از انتقادات بجایی که روزنامه‌ها و آزادخواهان قفقاز از اوضاع ایران می‌کردند، دل‌خوشی نداشته و معتقد بوده که ایرانی باید خود درصدد اصلاح معایب خویش باشد و به دیگران نمی‌رسد که از او بدگویی و عیبجویی کنند. در نامه‌ای که به میرزا جعفر خانم‌ای فرستاده، می‌نویسد: «ایرانی غیرتمند نباید راضی شود که يك مجهول نخجوانی [ظاهراً نظر به میرزا جلیل مدیر ملاتصرالدین داشته] هر روز به علما و پادشاه و عواید اجدادی ما هجو بگوید و بنویسد. جز ایرانی عیب ایرانی را نباید بگوید مگر اینکه دهنش مشت بخورد. در هر ملت همین است. الکلام ماقبل و دل.»

۳. ابرج افشار (نقل از نقی‌زاده)، مجله بغما، سال ۴، شماره ۵.

۴. روزنامه شمس چاپ استانبول در شماره ۱۸ سال سوم به تاریخ ۲۳ ربیع‌الآخر ۱۳۲۹ ه. ق نوشته بود: «در هفته گذشته افول يك ستاره نوراقتان آسمان ادبیات ایران را... با يك ناگواری تلخی مشاهده کردیم.» و بنابراین به زیرنویس در صفحه بد

شوره، محل اقامت دائمی خود، چشم از جهان بریست و از وی فرزندی جز يك دختر به نام صونا، که زن مهندسی به نام عمراف بود، باقی نماند.

تألیفات طالبوف: یادگارهای بسیار سودمند و گرانبه‌ای طالبوف، که اغلب آنها با کاغذ خوب و خط دلپذیر در استانبول و مصر و قفقاز چاپ شده و در زمان خود شهرت بسزایی یافته‌اند، عبارتند از:

۱: سفینه طالبی یا کتاب احمد مشتمل بر دو جلد.

۲: مسالك المحسنين که سفرنامه خیالی است.

۳: مسائل الحیات که بعد از مسالك المحسنين نوشته شده و در آن به سیاق سفینه طالبی، مؤلف با پسر پنداری خود «احمد» از مسائل گوناگون سیاسی و حقوق و اجتماعی سخن گفته است. در این کتاب بحث مفصلی از فلسفه مشروطیت آمده و سپس رشته کلام به حقوق اساسی و قانون کشیده شده است. این کتاب به سال (۱۳۲۴ ه. ق.) در شهر تفلیس به چاپ رسیده است.

۴: پندنامه مارکوس قیصر روم که ترجمه فارسی آن در مطبعه اختر استانبول چاپ شده است.

۵: رساله فیزیک که در سال (۱۳۱۱ ه. ق.) چاپ شده و اطلاعات مختصری از علم فیزیک به خواننده می‌دهد.

۶: نخبه سپهری که خلاصه‌یی است از ناسخ التواریخ در احوال رسول اکرم (ص).

۷: رساله هیئت جدید، ترجمه اثر معروف فلاماریون دانشمند فرانسوی.

۸: ایضاحات در خصوص آزادی که به دستور مجدالاسلام مدیر روزنامه وطن در تهران چاپ شده است. در این کتاب از معنی آزادی، مجلس شورای ملی و فوائد آن و تکلیف و کلاهی ملت و قوانین آئیه ایران و مالیات و قانون اساسی بحث شده است.

۹: سیاست طالبی، آخرین کتابی است از طالبوف که پس از مرگش به چاپ رسیده است.

کتاب احمد یا سفینه طالبی، گفتگوی پدری است با فرزند، در موضوعهای مختلف علمی که به زبان ساده و قابل فهم اطفال نوشته شده و مؤلف که خود شیفته دانش و فرهنگ اروپایی بوده، علوم و اکتشافات و اختراعات گوناگونی را که از روی کتب روسی در دسترس داشته در این کتاب شرح داده است و نسل جوان ایرانی را به تماشای برج ایفل پاریس، مجلس سماع و آواز اروپائیان و عمارت بلور لندن و اهرام مصر می‌برد، و با

اکتشاف و مظاهر و آثار علوم و تمدن انسان پرور اروپا از قبیل برق و قوه بخار، دوربین عکاسی، میزان الحراره، طبقات الارض، طبقات الجو، قطب نما، سرزمینهای ناشناخته و درختان ناشناس آشنا می سازد.

مکالمات این پدر و پسر با انشایی شیرین و ساده نوشته شده و تقریباً همیشه با این عبارت آغاز می شود: احمد گفت: آقا مگر؟... آنگاه پدر رشته کلام را در دست می گیرد. کتاب احمد (جلد اول) عبارت از ۱۸ صحبت است که در آنها از معنی عبادت و مذاهب و السنه و خط میخی «هیروگلیفی»، آتش، کبریت، فسفر، عهد سنگ، برنز و آهن، درخت نان و بنان، تطبیق سال هجری و میلادی، فن عکاسی، قانون جاذبه و وزن، مدرسه نابینایان پاریس، طرز ساختن مداد و کاغذ و مرکب و روشن کردن چراغ و بازیهای ورق گفتگو شده است.

سفینه طالبی ضمن شرح اختراعات و اکتشافات جدید، در هر فرصتی از پیشرفت اروپائیان و پس ماندن ایرانیان سخن به میان آورده، درس اخلاق و میهن پرستی به احمد خردسال می آموزد و از رسوم و عادات ناپسند و اوهام و خرافات انتقاد می کند. از جمله عادت قسم خوردن را زشت می شمارد و می گوید: «خواص به سر خود و یا جان پسر خود یا به مرگ یکی از حضار قسم می خورد و عوام به خدا و رسول (ص) و ائمه؛ خانه جهالت خراب شود، چه می توان کرد، باید سوخت و ساخت تا آفتاب معرفت از افق طلوع نماید»

و نیز در جای دیگر: احمد گفت: آقا پسر حبیب الله خان همسایه ما به قدر محمود است، به مکتب هم نرفته، لباس سرهنگی می پوشد. گفتم نور چشم من، این تفصیلات در دولتهای همجوار است و گرنه در وطن ما مناصب، هنوز موروثی است، هر کس بمیرد پسرش جانشین است، سرتیهای پانزده ساله نیز پیدا می شود.

خلاصه، کتاب احمد یک دوره علم الاشیاء شیرین و ساده یا یک داستان علمی سودمند است که مسائل و اطلاعات ارزنده و مفیدی از زندگی را به صورت یک حکایت خانوادگی بیان می کند.

کتاب مسالك المحسنين از حیث طرز انشا و زیبایی اسلوب بهترین تألیف طالبوف است. در این کتاب سرگذشت گروه مسافری جوان در منازل و عرض راه با قلمی بسیار زنده و جالب بیان گردیده و صفات و اخلاق صنوف مختلف مردم با نهایت دقت و با زبانی طیبیت آمیز ترسیم شده و خواننده پا به پای قهرمانان داستان به دنبال قضایا می رود. در سرتاسر کتاب، از چگونگی احوال مردم و گرفتارهای کشور و همه گونه موضوعهای

عمومی و اجتماعی سخن به میان آمده؛ این گفتگوها بلاشک به نظر مؤلف، هسته مرکزی کتاب را تشکیل می‌دهد و با شوق و علاقه مفرطی نگاشته شده است. آن قسمت از کتاب که شامل اندیشه‌های پرطول و تفصیل نویسنده است، اگرچه از نظر خوانندگان امروزی بسیار خشک و فوق‌العاده ابتدایی است، ولی برای مردمان آن روز ایران دارای اهمیت خاصی بوده است، زیرا برای نخستین بار آنان را وادار می‌کرده که درباره مسائل و معتقدات زیادی که بطور موروثی از اسلاف خود گرفته و به حکم عادت آن را طبیعی و عادی و غیرقابل تغییر و تصرف می‌دیدند، تفکر و تأمل بکنند. طالبوف اثبات می‌کرد، که وضع موجود به هیچ‌وجه نمی‌تواند کمال مطلوب زندگی باشد و بسیاری از اخلاق و عادات و رسوم ممکن است دگرگون شود و خواه و ناخواه باید با شرایط زندگی که پیوسته در معرض تحول است، همساز و هماهنگ گردد.

زبان طالبوف ساده و طبیعی و بسیار پخته و شیواست و جای تعجب است که او با اینکه آذربایجانی بوده و عمر خود را در خاک روسیه و دور از محیط ایران به سر برده، چگونه توانسته است فارسی را به این روانی بنویسد.

آثار طالبوف بیشتر جنبه اقتصادی، اجتماعی و انتقادی دارد و نویسنده سعی کرده است با زبان و بیانی ساده و با استناد به آیات و احادیث، نقاط ضعف اخلاقی جامعه ایرانی، و بی‌خبری آنها را از آثار نیک تمدن جدید، توصیف و بیان کند، و نسل جوان را به تلاش و تکاپو برای نجات اکثریت از انحطاط و عقب‌ماندگی فرا خواند. در کتاب مسالك المحسنين و مسائل الحیات، طالبوف معتقدات و نظریات شخصی خود را در زمینه‌های مختلف پس از عمری دراز بیان کرده است.

نمونه‌یی از افکار او از مسائل الحیات: «احمد برسید: باز مشغول کتابت هستید؟ در ستر پیری با این امراض متعدد و ضعف شدید و بینوری چشم، چرا از عمر خود می‌کاهید؟ هرچه تاکنون گفته و نوشته‌اید اگر می‌خواندند و می‌شنیدند برای بیداری هر خفته و هشجاری... کافی بود، می‌بینید که در دل ایرانی چون «بر سنگ خاره، قطره باران اثر نکرد.» و از اینها عوض قبول و اذعان، اسناد جنون و ضعف ایمان شنیدی؟ این خود ظلمی است که بر خود و بستگان خود می‌کنید، چند روز قبل در مجلسی کتاب هیئت شما دست به دست می‌گشت، یکی جلدش را تعریف می‌کرد، دیگری خطش را توصیف می‌نمود، سومی نقشه‌هایش را خیلی می‌پسندید، یکی از متفدین با تهنح شیوه موروثی عزیز بی‌جهتان مصدر (صدرنشین) ما گفت: شنیده‌ام این مزخرفات معقول سر و سامان دارد و صاحب چیز است، اما می‌گویند مخبط است، سخنانش هرچه می‌گوید و

می نویسد اصلاح معایب وطن است، کسی نیست از وی بپرسد که بنده خدا، وطن ما را با این میوه‌های بهستی و عطرِ نان، که در هیچ‌جا نیست، چه شده، چه عیب دارد که اصلاحش لازم باشد؟ یکی از حاشیه‌گفت، من او را ملاقات کرده‌ام، نمی‌توان گفت مُخَبِّط است، بیچاره ناخوش است و به درد خودپسندی شدیدی مبتلاست، در ایران هیچکس و هیچ طبقه‌یی را نمی‌پسندد.

از «مرکز» سخن گفتم، گفت بی‌قانون است و نظم ندارد، از حکام پرسیدم، گفت ظالمند، جبارند، رشوه‌خوارند، از میرزاها سخن به میان آوردم، گفت کره‌میم و دایره‌نون را خوب می‌کشند، اما هندسه نمی‌دانند، علم حساب نخوانده‌اند، مرده‌شوی جزر و مد حساب آنها را ببرد. از طلاب پرسیدم، گفت یغما (شاعر غزلسرا) خوب شناخته. از علما سؤال نمودم، گفت آنها که در عتبات هستند، حرص و آز ندارند، از تجملات بی‌نیازند و از خورش بی‌جای کبک و دراج، قانع به پنیر و پیاز، آنها پدران روحانی ما باشند و چون جانشین ائمه، مُفْتَرِضُ الطَّاعه هستند... اما اکثر آنان که در ایران هستند، ملاً کند، مُحْتَرَنَد، آشوب را دوست دارند، غوغای رجاله را می‌پسندند و صدای نعلین را می‌پرستند، غوغای رجاله را می‌پسندند و صدای نعلین را می‌پرستند، از سی تا پنجاه هزار تومان دخل املاک سالانه دارند... از تجار پرسیدم، گفت آنها فُجَّارند، جُز ترویج فروش مال اجانب یا انبار کردن حبوبات از این طبقه فایده‌یی به حال ملک و ملت نیست...^۱

احمد بعد از نقل این اخبار، آهی کشید و گفت: «این عرایض بنده کافیست که شما برای این ملت جاهل هرچه زحمت کشیده‌اید، همه را به باد رفته و به آب شسته و به آتش سوخته پندارید...» من گوش می‌دادم و از خود احمد بیشتر مأیوس می‌شدم، که چرا عقیده دیگران را موجب ترك یا اقدام عمل می‌داند. چرا حکم امر به معروف و نهی از منکر را فراموش کرده، چرا نمی‌داند که اول کار صعب و دشوار است... پرسیدم مطالبی که آن بی‌خبران در حق من می‌گفتند، حق بود یا باطل؟ فی‌الواقع مدح بود یا قدح؟ گفت: باطل بود و البته مدح، گفتم: در این صورت اگر من برای چند نفر عیبجو و بداندیش از عمل خود بازمانم و آنچه می‌دانم نگویم و ننویسم، تفاوت من و آن جُهَّال چه می‌شود؟ تاکنون سخن در پرده گفته‌ام، حالا فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم. وطن، معشوق منست، وطن معبود من است، زیرا معبود حقیقی از ستایش بندگان خود مستغنی است، اما وطن محتاج پرستش اینای خود می‌باشد...»^۱

سید جمال‌الدین
اسدآبادی

سید جمال‌الدین اسدآبادی، مانند شیخ‌هادی نجم‌آبادی در رساله «چرا اسلام ضعیف شده؟» توجه علما را به این نکته جلب می‌کند که وقت آن رسیده است که: «علمای اعلام و پیشوایان اسلام قیام به وظایف واجبه خود کرده، تکلیف خود را در نصیحت و خیرخواهی اداء نمایند و هرآینه اگر علما این مسلک را پیش گیرند به زودی «حق» بلند خواهد شد و باطل سرنگون خواهد گردید و چنان نوری ساطع شود که چشمها را خیره سازد و اعمالی صادر گردد که عقول و افکار اهل عالم را متحیر نماید.»^۱

در هر حال، نقش روحانیان در جنبش مشروطیت ایران شایان توجه و قابل ذکر است، وقتی روحانیان، دورویی و عهدشکنی محمدعلی شاه و وابستگی او را به اجانب دیدند، به مخالفت جدی با او برخاستند، سه تن از روحانیان مشهور و معروف تهرانی، خراسانی، و مازندرانی رسماً نوشتند: «به عموم ملت حکم خدا را اعلام می‌داریم: آیوم همت در رفع این سفاک جبار (محمدعلی شاه) و دفاع از نفوس و اغراض و اموال مسلمین از اهم واجبات و دادن مالیات به گماشتگان او را اعظم محرمات و بذل جهد و کوشش در استحکام و استقرار مشروطیت به منزله جهاد در رکاب امام زمان ارواحنفا، و سر مویی مخالفت و مسامحه به منزله خذلان و محاربه با آن حضرت صلوات‌الله و سلامه علیه است، اعاذالله المسلمین من ذالک انشاء الله تعالی.»^۲

در نامه زیر، روحانیان سابق‌الذکر خطاب به نایب‌السلطنه و مسئولین امور می‌نویسند: «... البته بدیهی است، زحمات و مجاهدات علما و امرا و سرداران عظام ملی (ستارخان و باقرخان) و مجاهدین دین پرست و وطنخواه و طبقات مختلف ایران در استقرار اساس قویم مشروطیت و اینهمه بذل نفوس و اموال در تحصیل این سرمایه سعادت، احیاء وطن اسلامی و آبادانی مملکت و ترقی و اجراء قوانین مذهب و سد ابواب حیف و میل در مالیه و صرف آن در قوای نظامیه و سایر مصالح مملکتی و قطع مواد تعدی و تحصیل چند نفر نفس پرست خودخواه خودرأی بود...»^۳

در جریان استقرار مشروطیت - چنانکه قبلاً یادآور شدیم - غیر از روحانیان، طبقه بازرگانان و اصناف و پیشه‌وران و کسبه نیز نقش مهمی داشتند: «این دو گروه یعنی علمای ملی و بازرگانان برای سالهای دراز بطور دوجانبه از یکدیگر بهره می‌بردند، علما به

۱. تشیع و مشروطیت، عبدالهادی حائری، انتشارات امیرکبیر، ص ۹۸.

۲. کسروی مشروطه، ص ۷۳۰.

۳. تشیع و مشروطیت، پیشین، ص ۱۲۳.

بازرگانان نیازمند بودند، زیرا از آنها خمس و سهم امام دریافت می کردند، از سوی دیگر بازرگانان متکی به علما بودند، زیرا علما بانفوذترین پشتیبان آنان در برابر دولت جبار و حکومت استبدادی به شمار می رفتند، علاوه بر این، امور زیر با نظارت علما صورت می گرفت: «... اسناد مالکیت به وسیله علما نوشته می شد و در حضور آنها گواهی می شد، پیشتر یعنی قبل از استقرار مشروطیت و حکومت قانون آنها به دعاوی بین مردم نیز رسیدگی می کردند، آن رشته از امور بازرگانی که نیازمند به گواهی اسناد بود، به علما مراجعه می شد، امور آموزش بیشتر اوقات با آنها بود، مردم در تمام کارهای مربوط به تولد، ازدواج و مرگ به کمک و مداخله علما نیاز داشتند.»^۱

ناگفته نگذاریم که در جریان مشروطیت و تدوین قانون اساسی، علما به دو گروه تقسیم شدند، عده‌یی چون طباطبایی و بهبهانی و نائینی با تنظیم قانون اساسی و قوانین جدید مدنی و اجتماعی روی موافق نشان می دادند و باتوجه به مقتضیات زمان چنین اقداماتی را تأیید و تنفیذ می کردند و جمعی دیگر نوشتن قانونی را در برابر قانون اسلام و اदार کردن مردم رابه پیروی از قوانین غیرشرعی، عملی ناصواب و بدعت‌آمیز می شمردند، با اینحال نوگرایان مانند سید جمال‌الدین اسدآبادی باتوجه به قاعده «الضرورات تبيح المحظورات» (هنگامی که ضرورت ایجاب کند، امور نهی شده مباح و مجاز خواهد شد) قوانین مضموبه مجلس را، که فی الحقیقه نماینده تمایلات و افکار و مصالح عمومی است مخالف و مابین اصول مذهبی نمی شمردند.

سید جمال‌الدین اسدآبادی که بعضی او را افغانی و جماعتی ایرانی می خوانند، در حدود سال (۱۲۵۴ ه. ق) به دنیا آمده است، وی پرچمدار اتحاد اسلام و دشمن حکومت فردی و استبدادی بود، انگلیسیها با او دشمنی و مخالفت می کردند و مکرر به اشاره آنها از ممالک شرق نزدیک طرد و تبعید گردید. «او از همان ابتدای کار مکرر خود را «الغریب فی البلدان والطرید عن الاوطان» می نامید و هنگامی که سی سال بیشتر نداشت و هنوز در کابل می زیست، از روزگار خود و از اینکه همه از وی گریزان و رو گردانند، شکایت می کند، در جزو یادداشتهای او... میخوانیم: «معلوم خلان بهتر از جان بوده باشد که طایفه انگریزیه، اروسم می خوانند و فرقه اسلامیّه، مجوسم می دانند، سنی، رافضی و شیعه، ناصبی، بعضی از اخیار چهار بادیه، وهابیم گمان کرده اند و برخی از ابرار امامیه، بابیم پنداشته اند... نه کافریم به خود می خواند و نه مسلمم از خود می داند، از مسجد

مطروود و از دیر مردود؛ حیران شده‌ام که به کدام آویزم و با کدام به مجادله برخیزم... ۱۳ رجب ۱۲۸۵»^۱

آرزوی سید این بود که ملل مسلمان را متحد و متفق سازد و در سایه این اتحاد، آنان را از نفوذ سیاستهای استعماری رهایی بخشد؛ از نامه‌های سید به دوستانش به خوبی پیداست، که مطلقاً هدف شخصی نداشته، بلکه در راه مصلحت جامعه مسلمانان تلاش می‌کرده است؛ وی در یکی از نامه‌های خود به حاجی امین‌الضرب می‌نویسد: «جناب حاجی، من آنچه گفته و می‌گویم و کرده‌ام و می‌کنم، همه محض خیر اُمت محمدیه بوده است... حاجی جان نوشته بودید که پس از ورود من به تهران همه چیز آماده و حاضر بود، چه حاضر بود و کدام چیز آماده بود؟ من صدراعظم نمی‌خواهم بشوم، من وزیر نمی‌خواهم بشوم، من مواجب نمی‌خواهم، من عیال ندارم، من ملک ندارم و نمی‌خواهم داشته باشم... اگر چشمم در راه خیر عموم عبادالله نباشد، کور باشد بهتر است و اگر دستم برای سعادت مخلوق نکوشد، از حرکت بازماند و اگر پایم در راه نجات اُمت محمدیه قدم نزنم، شکسته شود، این است مذهب من و این است مشرب من...»^۲

مدرسی چهاردهی می‌نویسد: «این مرد که ظاهراً در ۹ لژ ماسونیک عضویت داشت... در هر کشوری که وارد می‌شد نامی به خود می‌گذاشت، با توجه به اسامی هفده‌گانه‌ای که سید جمال در نوشته‌هایش به کار برده است و با ملاحظه گزارشهای سه سفیر انگلیس و پلیس فرانسه مسلم گردید که سید جمال در مدت ۵۹ سال عمر خویش با ۲۱ نام زندگی کرده است. بعضی معتقدند که جعل عنوان و نام سید برای رهایی از زورگویی و استبداد دولت ایران بود، ولی کسانی که سید را خوب می‌شناخته‌اند، علت تغییر نام فراوان سید جمال را «تلون مزاج شدید» و ایجاد آشوب، فتنه و آتش‌افروزیهای وی در دوران عمرش دانسته‌اند. سید در تغییر مذهب نیز تلون داشت، گاهی خود را شیعی و زمانی حنفی می‌خواند و گاه در انجمنهای مخفی مصر، خود را دشمن خدا و در هند دشمن طبیعیون و دهریون معرفی می‌نمود.»

در مصر سید پس از مدتی فعالیت سیاسی به ملاقات خدیو مصر موفق شد، خدیو ضمن گفتگو با سید گفت: من مایل به ترقی و پیشرفت کشورم هستم، ولی مردم مصر تن‌پرور و جاهلند و ظرفیت قبول افکار جدید را ندارند. سید در جواب او گفت: هرچند ملت مصر خالی از تن‌پروری نیست، ولی خردمندانی دارد که می‌توان از آنها در رهبری

۱. مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده، تصویر ۳، ص ۱۸۲-۱۸۳.

۲. همین کتاب تصویر شماره ۱۸۲ و ۱۸۳.

ملت سود جست... هرگاه نصیحت مخلص را قبول نمایند و هرچه زودتر ملت را در احکام و قوانین کشور شریک و همراه سازند و دستور دهید که انتخابات شروع شود تا نمایندگان ملت قوانین را به تصویب رسانند و این کار به اسم و اراده شما تمام شود، سلطنت شما استوارتر خواهد گردید...»^۱ ولی خدیو به اندرزه‌های او گوش نداد و سید در محافل ماسونی علیه او به تبلیغ پرداخت. سید در دوران اقامت خود در مصر، طی نطقی هنگام گفتگو در پیرامون قانون انتخابات مجلس شورای ملی مصر چنین گفت: «ای برادران، مجلس شورای ملی، قدرت حقیقی خود را هنگامی تحصیل می‌کند که از روح ملت تشکیل شده باشد... هر مجلس شورایی را که پادشاه یا امیر یا قدرت بیگانه‌یی آن را تشکیل دهد و به کار وادارد، بدانید که قدرت موهومی خواهد بود، اینگونه مجلسها تحت اراده کسی است که آن را ایجاد کرده است... هر شهریار و امیری که قدرت را در دست دارد، هرگز راضی نخواهد شد... ملتش قدرت را در دست گیرد و کشور را اداره کند...»^۲ به عقیده نویسنده این کتاب، سید در دوران فعالیت سیاسی خود در مصر برای اصلاح امور دادگستری، دارایی و بهداشت عمومی محفلهایی تشکیل داد و کارهای غلط دستگاه حاکم را مورد انتقاد قرار داد، و محبت و علاقه عمومی را به خود جلب کرد.

پس از آنکه سید در سال (۱۳۰۶ ه. ق.) با اجازه ناصرالدین شاه به ایران می‌آید، در محافل عمومی زبان به انتقاد اوضاع اجتماعی می‌گشاید «... از ترقیات اروپا و اختراعات محیرالعقول و خرابی اوضاع ایران و زورگویی دولت روس و انگلیس که ناشی از عدم لیاقت اولیای امور می‌خواند، صحبت می‌داشت... گفته‌های آقا... نقل مجالس و محافل گشته بود... در مجالس، او علناً از شاه انتقاد می‌نمود و می‌گفت: شاه صدراعظم را دوست دارد و ملت را فدای اغراض و خوشگذرانی خود نموده است، مملکت یک مریضخانه ندارد، تنها دواخانه‌یی که دارد «شورین» است که با فروش داروهای گرانقیمت، جیب ملت را خالی می‌کند، در مملکت مدرسه نیست، مردم نمی‌توانند تحصیلات عادی بکنند تا چه رسد به علوم متداوله اروپا: شاه خواست جلوی مجالس و آمد و شدهای منزل او را بگیرد، رئیس نظمیه عده‌ای را نامزد کرده بود که جلو اقامتگاه او باشند و اسامی واردین را یادداشت کنند، تا بدینوسیله از ورود اشخاص به خانه سید جلوگیری شود ولی از این کار هم نتیجه نگرفتند... ناصرالدین شاه دستور دستگیری و تبعید سید را داد، ولی یک مرکز پنهانی ماجرا را قبلاً به سید اطلاع داد و حاج

۱. زندگی و فلسفه اجتماعی و سیاسی سید جمال‌الدین از مدرسی چهاردهی، ص ۲۹.

۲. همین کتاب ص ۳۱.

امین‌الضرب هم خانه‌یی برای او در نزدیکی صحن حضرت عبدالعظیم تهیه کرد و به میرزا رضای کرمانی گماشته سید دستور مراقبت از او را داد...»^۱

سید غیر از حاج امین‌الضرب و حاج شیخ‌هادی نجم‌آبادی در بین طبقات مختلف اجتماع عده‌یی دوست و محرم اسرار داشت که اکثر آنها در فراموشخانه ملکم با سید همکاری و همفکری داشتند، فعالیت سیاسی و اجتماعی سید بیشتر در هندوستان و تونس و مصر و عثمانی صورت می‌گرفت و ظاهراً سید می‌کوشید که اتحاد اسلام «پان‌اسلامیسم» را در خاورمیانه عملی سازد و منظور او از این اتحاد، ظاهراً اتحاد سیاسی بوده نه اتحاد مذهبی، زیرا بعضی معتقدند که سید به خدا و پیغمبر عقیده نداشته و اهل نماز و روزه نبوده است. دربارهٔ دیانت سید می‌نویسد: «سید در علم‌الادیان تحقیق کرد و سرانجام ملحد شد و قایل به قدم عالم گردید... و معتقد شد که اعتقاد به وجود، محرک اول و حکیم، موهوم است...»^۲

سید پس از مراجعت از روسیه بار دیگر در ایران به فعالیت پرداخت و علیه حکومت فردی مبارزه کرد. شاه از سخنان و شبانه‌های او نگران گردید و به فراشان شاهی دستور داد او را با وضع زنده‌یی از شهر ری بیرون کشیده تبعید کردند. سید چون متهم به بی‌دینی بود، مخالفان درباری شلوارش را پاره کردند تا ببینند وی ختنه شده است یا خیر و با همین وضع او را بر اسب نشانند... از این پس سید به ایران مراجعت نمی‌کند و با جلب سیاستهای خارجی، مقدمات قتل ناصرالدین‌شاه را فراهم می‌کند...»^۳

میرزا علیخان امین‌الدوله، روش سید را در تهران چنین توصیف می‌کند: «در تهران هرچه مظلوم و مأیوس بود به سید روی می‌آورد و او با هر پخته و خام از مفاسد اوضاع و قیاح احوال و سوء تدبیر وزیر و غفلت شاه بی‌پرده سخن می‌گفت، پای پیاده به شاه عبدالعظیم رفت و در آنجا بازار وی رونق گرفت و مردم در پیرامون او انجمن کردند؛ و او هفت‌ماه در شاه عبدالعظیم معتکف و متحصن بود، و در هر شوره‌زار تخم هنگامه می‌پراکند که ناگهان در ماه جمادی‌الاول از سال ۱۳۰۸ به حکم شاه‌آورا از حرم بیرون کشیده و فریاد برآوردند که این مرد سید نیست، سهل است اسلام او نیز مشکوک، و غیر مختون است... و در بازار بند ازار او را بریدند و مکشوف‌العوره با سراپای برهنه به یابو بستند و به

۱. نقل و تلخیص از فراماسونری در ایران، ص ۳۸۹.

۲. همین کتاب ص ۳۹۶.

۳. تلخیص از جلد اول فراماسونری در ایران، ص ۴۰۳.

سواران مأمور سپردند که در سرمای سخت زمستان او را تحت‌الحفظ به جانب خانقین و سرحد عثمانی حرکت دادند...»^۱

سید جمال‌الدین در پایان نامه‌یی که به تاریخ ۲۳ جمادی‌الثانی (۱۳۰۸ ه. ق.) از کرمانشاه به حاج امین‌الضرب نوشته است، پس از ذکر داستان غم‌انگیز تبعید خود از تهران و بدرفتاریهای مأمورین، عباراتی آورده که حاکی از حس کینه‌توزی یا ثبات بیشتر او در تعقیب مقاصد خود می‌باشد «... این همه را نوشتم تا بدانید این مصائب همه بر بدن من وارد آمد، ولی در همه این حالات روح من مسرور بود و هست و خواهد بود و بلاشک بعضی از ایرانیان خواهند دانست که من برای اصلاح احوال صوری و معنوی ایشان تا هر درجه ایستادگی دارم، آنچه می‌گفتم نه از برای امرار وقت و گرمی مجلس بود؛ از خداوند تعالی خواهانم که این واقعه را یکی از اسباب فوز من قرار دهد و بدین مقصد عالیم برساند و دل‌های پاک و منور به ایمان را شاد گرداند، آمین... امیدوار آنم که نه در عزم شما و من و نه در حرارت‌ایمانیه نقصی حاصل شود...»^۲

تقاضای تأسیس کلوپ: در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه، اقلیتی از روشنفکران اروپا رفته که تا حدی با مظاهر تمدن غرب آشنایی داشتند، بر آن شدند که در تهران به وسیله رئیس نظمیّه و نایب‌السلطنه (حاکم تهران) از ناصرالدین‌شاه اجازه تأسیس کلوپ یا باشگاهی را کسب کنند؛ پس از آنکه این تقاضا نامه بدون امضاء به دست شاه رسید، به سختی با تأسیس آن مخالفت کرد. «اینک برای اطلاع خوانندگان «بعضی از مواد (قانونچه کُلب) یا آئین‌نامه این باشگاه اشاره می‌کنیم:

۱. کلوپ محلی است برای ملاقات و آسایش دوستان.
۲. در این محل باید نظم و آرامش حفظ شود و شرکت‌کنندگان از مذاکرات سیاسی خودداری کنند و از نوشیدن مسکرات و اقدام به قمار اجتناب ورزند.
۳. کسی که مرتکب اعمال ممنوعه شود، نخست به او اندرز می‌دهند و در دفعه دوم مورد مواخذه قرار می‌دهند و در مرحله سوم پس از ثبوت گناه اخراجش می‌کنند.
۴. داوطلبان باید به وسیله یکی از مؤسسين معرفی شوند و در صورتی که اکثریت با عضویت داوطلب موافقت کرد، بطور کتبی از او دعوت خواهد شد.
۵. داوطلبان باید ۲۵ سال تمام داشته باشند و نجیب و خوشنام و باسواد باشند و پس از تصویب عضویت ۱۰ تومان به خزانه بپردازند و سپس هر ماه ۱۵ ریال برای مخارج، تسلیم صندوق کلوپ نمایند!

۱. خاطرات امین‌الدوله، ص ۱۵۰.

۲. از صبا تا نیما، از ص ۳۷۶ به بعد.

۶. کلوپ به وسیله رئیس، ناظم، نایب، خزانه دار، ناظر، دفتردار، کتابدار و رئیس تشریفات اداره می شود، این عده پس از انتخاب شدن تا يك سال تغییر ناپذیرند. در مواد بعد، از مخارج کلوپ و اختیارات رئیس و ناظم و خزینه دار و دیگران سخن رفته است...»^۱

مجمع آدمیت

یکی از سازمانهای سیاسی که به همت ملکم خان در ایران برقرار شده است، تشکیل مجمع آدمیت است که در رأس آن هادی قرار داشت که امور مجمع را از هر جهت اداره می کرد؛ در هر شهرستانی که ۱۲ نفر افراد واجد صلاحیت دور هم جمع می شدند، به وسیله امین جلسات خود را هفته یی یکبار تشکیل می دادند و همواره ارتباط خود را با هادی حفظ می کردند؛ به هر يك از افراد مجمع آدمیت، آدم می گفتند، هر يك از آنها، به وسیله امین وارد مجامع می شدند و تعهد می کردند از حدود و مقررات آن سرپیچی نکنند و ارتباط خود را با تشکیلات حفظ کنند. هر آدم عضو مجمع آدمیت مکلف است هر روز به کار نیکی اقدام کند، با ظلم و ستمگری مبارزه کند، با همفکران خود متفق و جوای علم باشد، در ترویج مرام آدمیت بکوشد و نظم و انضباط را رعایت کند.^۲

در فصل پنجم در بیان آدمیت نوشته شده: «ظلم مخرب دنیاست، ظلم در هرجا و نسبت به هر کس وارد شود، رفع آن به آدم واجب است، آن ظلمی که به شخص تو می کنند و آن ظلمی که به دیگری وارد می آورند؛ هردو يك معنی دارد و رفع هردو بر تو واجب است. ظلم نکردن برای آدم هنر نیست، هنر آدم در این است که نگذارد دیگری هم به دیگری ظلم کند، مردانگی یعنی جهاد با ظالم، من ظلم نمی کنم حرف آدم نیست، حرف آدم باید این باشد که من نمی گذارم ظلم بکنند، سکوت در ظلم منتهای نامردی است، کسی که با ظلم عداوت نداشته باشد چهل مرتبه از حیوان پست تر است، ظلمی که به تو وارد می آید، مختار هستی که آن را عفو کنی، ظلمی که به دیگری وارد بیاورند، ابداً نمی توانی آن را عفو کنی و تا شرف آدمیت در وجود تو باقی است، باید در رفع آن ظلم و در تلاقی مظلوم با تمام قدرت خود اجتهاد نمایی. در فصل هفتم از مقام علم سخن رفته و نوشته شده: «هر کس طالب علم نیست به کوری می ماند که طالب بینایی نباشد...»^۲ تکلیف ایشان این است که خود را آدم بکند، تکلیف آدم این است که دیگران را آدم بکند،

۱. تلخیص از ج اول فراماسونری در ایران از ص ۵۶۱ به بعد.

۲. سازمان فراماسونری، ج ۱، از ص ۵۶۹ به بعد.

آدم باید به هر وسیله بتواند آدمیت را ترویج کند.

ملکم پس از بحث فراوان در پیرامون تلاشی که خیرخواهان و پیمبران و دیگر ترقیخواهان در راه استقرار عدالت کرده‌اند، به این نتیجه می‌رسد که این کوششها بی نتیجه است، ظالم، با اندرز و نصیحت دست از-ستمگری بر نمی‌دارد، تنها راه نجات بشر این است که مظلوم زیر بار ظلم نرود، باید به مظلوم گفت «تو که در قوت و عِدَّت و مکتت به مراتب از ظالم بیشتری، چرا متحمل ظلم می‌شوی؟ از خواب غفلت بیدار شو و گور پدر ظالم را بسوز...» مردم در سایه اتحاد و مبارزه، ظالم را از میان برداشتند و برای آسایش خود قوانین وضع کردند.

در نامه اعتراض آمیزی که میرزا عباسقلی خان آدمیت به «وستاهل» رئیس تشکیلات نظمیة مملکتی در ۱۲ جمادی‌الاول ۱۳۳۲ نوشته، می‌گوید: «طبعاً و وجداناً دشمن ظلم هستم... اگرچه از طرف آمریکایی یا آفریقایی یا اروپایی یا آسیایی باشد، ظلم منفور و ملعون حقیقت و وجدان من است» ملکم حقوق انسانی را به چهار رکن استوار می‌داند: اول اطمینان، یعنی تأمین مالی و جانی، دوم اختیار، یعنی آزادی زبان، قلم، خیال، کسب و غیره، سوم مساوات یعنی برابری مردم در برابر حدود و حقوق و قوانین، چهارم امتیاز فضلی، یعنی تنها چیزی که موجب امتیاز فردی بر فرد دیگر است، دانش و تخصص اوست. در مورد مساوات در برابر قانون؛ توضیح می‌دهد که مراد از این اصل این است که کیفر هر گناه را بی چون و چرا در حق شاه و گدا یکسان اجرا کنند. یا به قول ملکم: «این زجر و سزا در جمیع اشخاص از عالی و دانی و عالم و عامی، امیر و فقیر، شاه و رعیت به مساوات باشد، نه اینکه به ملاحظات و اغراض زجر و سزا رادر حق اعزّه و اغنیا عفو و اغماض کنند و اجر و پاداش را درباره اذله و فقرا کسر و نقصان دهند.

جامع آدمیت به وسیله تنی چند از آزادیخواهان و روشنفکران صمیمی اداره می‌شد که یکی از آنها سعدالدوله بود، ولی این مرد در نتیجه خودخواهی به دربار محمدعلی شاه پیوست و از راه و روش دیرین درگذشت، رئیس جامع آدمیت چون وی را چنین دید، نامه‌یی به او نوشت و بدین مصراع آغاز مطلب کرد: «تو خواهی دامن افشان، خواهی روی درهم کش» و در ادامه آن به سیر تاریخ و اثر مردان بزرگ در نهضت‌های اجتماعی اشاره کرد و گفت: «روح تاریخ نشان می‌دهد که در هر زمان يك یا چند نفر برحسب تمیز خود و جوهر ذاتی ملتفت قبايح اعمال شایعه زمان خود گردیده، دامن مردانگی بر کمر بسته و از مال و جان و تمام مایه‌تعلق نفسانی خود گذشتند، آن قدر صدمات و لطمات در راه مقصود برخورد خریدند تا نام نیک به یادگار گذاشتند.» سپس خطاب به سعدالدوله گفت: